

راند عثمانی بکرمانشه بریطانی به پارس
 روس بر گیلان و بر مازندران شمشیر را
 کشور ایران چنین غلطید سر تا پا بخون
 دستگیری کرد تا این غلطبان شمشیر را
 بر زبان ملك و مات تاله المستغاث
 در دهان آواز المستعان شمشیر را
 چشم اختر بس شد از دو دستم اختر فشان
 بهر بسط داد خواندند اختران شمشیر را

بيك تقدیر خداوندی به آواز بلند
 زد صلا بر پهلوی کای پهوان شمشیر را



ای رضای خالق دادار وای مرضی خالق
 از نیام عدل بر کش هان وهان شمشیر را

بیش از این این ملك را در ننگ فرسایش مهل
 بیش از این در ننگ آسایش ممان شمشیر را

ای سخن پرداز ای در کشور معنی وحید
 وی زیبات در حقیقت ترجمان شمشیر را

تنگ تمیذ انست بر شمشیر بحر و قافیه
 پهنه مییابد فراخ آنکاه سان شمشیر را

تاسخن گردد چو ایران از گشایش بهره مند
 تازه کن مطلع بر این نو داستان شمشیر را

لطیفه غیبی

عرفا که از عالم نور و نشاء اِجانت و خوب گفته

است .

شعر

مناخر بن اگر رنگین است نسبت تکلام قزما وجه این است
 کاینان همه طفل مکتب ایشانند هر حرف که طفل میزند شیرین است
 اللهم اهدنا الی سبیل الرشاد و اغضبنا من التعصب والعناد
 بحق محمد و آله و عترته الامجاد

مقدمه

بدانکه ارباب کشف و شهود بجهة آنکه مخدرات روحانی و
 مقدسات بارگاه سبحانی از دیده نااهلان مستور ماند نعل و از گون زده
 عبارات و اصطلاحات مصطلح بین خودشان بیان نموده اند و اشخاصی
 که وقوفی از اصطلاح ایشان ندارند اعتراض میکنند که اشعار این
 طایفه بی رتبه یا بی معنی است از این جهت برخی از اصطلاحات اهل
 طریقت و عرفان را چنانچه مولانا خارق الفراسی عابد الرزاق کاشی
 نوشته نگاشته میگردد باید دانست که در بیان عبارت از اولین مقامات
 است که چون سالک متوجه تکمیل نفس گردد حق را و خود را هر دو
 نصب العین خود نموده از این جهت مقابله با مجوس دارد که بدو الله
 قائلند که نور و ظلمت یا بزبان و اهرمن باشد

شعر

از دیر زمان آمد یارم قدحی در دست دست از می و زهر خواران و زفر گس مستش مست
 و بدین مناسبت طالب را گبر می خوانند چنانچه در اشعار عرفا
 واقع است من آن گبرم که بتغالی بنا کردم

چنانچه شرح این بیت مفصلا خواهد آمد و گاهی طالب راورد
 روحانی را که از صفات ذمیمه نفس مصفا شده ترسایچه خوانند چه
 در حقیقت خود و حق را و خود را و طلب خود را هر سه اثبات
 میکند چنانچه نصاری به تثلیث که سه الله باشند قائلند و صاحب کاشن
 را فرموده ترسایچه دل ده بیکبار اشاره بدان دل به پیر کامل است
 و ترسایچه واردات غیبی را هم گویند چنانچه از بزرگی پرسیدند
 که خدای را بجه شناختی گفت ب واردات تر و علی القلب امن غیر رؤیته

و مقام عشق را میکند میگویند چه در این مقام سالک از بیخودی از
 قید خودی آزاد مطلق گشته بر در میکند رند ان قلندر باشند
 که ستانند و دهند امیر شاهنشاهی و میکند و میخانه و شراب
 خانه باطن عارف کامل را نیز گویند که مملو از می معرفت و نشاء
 باب حقایق و معارف و شوق الهی است و حقیقت را به می تشبیه
 کنند نظر باطلف و سربان او در جمیع کائنات وتلون آن بالوان
 اقتداح تکونات همه جام است و نیست گوئی می یامدام است و نیست
 گوئی جام و از این جهت عالم را جام گویند که از باده حقایق و
 معارف و می معرفت مالا مال است و بهر ذره که نظر کنی بخورشید
 وحدت می رساند
 دل هر ذره را گر بر شکافی برون آید از او صد بحر صافی
 زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که تو را دهی زوسوسه عقل بی خبر دارد
 و دل عارف را نیز بهمین مناسبت جام و پیمانه گویند
 دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
 چنانچه شرح این بیت بتفصیل بیان خواهد شد و دیر و خرابات
 عالم معنی و باطن عارف کامل را نیز گویند و کافر کسی را گویند
 که یک رنگ وحدت شده باشد و همه چیز بغیر از حق در نظر او
 مستور باشد چه کفر بمعنی بدتر است و می وقت ذوقی را که از دل
 عارف ظاهر شود و او را خوشوقت سازد و ساعر و پیمانه را نیز
 مدرکی گویند که ادراك معانی عالم الهی کند که مشأ هده غیبی
 گویند و زنار کمر خدمت مرشد کامل بر میان بستن و علامت یک
 رنگی و یک جهتی در دین و متابعت راه یقین است چنان چه صاحب
 کلشن رازی میفرماید

بود زنار بستن عقد خدمت بت اینجامظهر عشق است و وحدت
 و کلیسا و کنشت عالم یقین و مقام ظهور را گویند و یار و

دلدار و محبوب و صنم تجلی روحی و صفاتی را گویند غمزه و بوسه و فیض و جدیه باطن را خوانند که نسبت بعارف روی دهد و حال ذات صرف را گویند چنانچه از سیاهی راه بدز نیست از ذات نیز راه بدر نیست و کسی پی بکنه ذات نبرده است هر جا که لب و دندان گویند صفت حیات خواهدد و چشم و ابرو صفت کلام و الهام غیبی را گویند که بر قلب عارف وارد میشود و قلاش و قلندر جمعی را گویند که از هوای نفسانی و هواجس شیطانی رسته باشند و مست شهود و شهود اهل جدیه و اهل شوق را خوانند و خمار و باده فروش پیران کامل را گویند

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید سافی و مطرب فیض رساننده سالک را گویند و بعضی از اصطلاحات در گلشن را بطریق سؤال و جواب هست مثل آنکه شراب و شوق و شاهد را چه معنی است

خراباتی شدن آخر چه دعوی است در جواب میفرماید
خراباتی شدن از خود رهائی است خودی کفر است اگر خود پار سائست هر چند این رساله کنجایش بیان اصطلاحات این طایفه نداشت چه کتابی است مبسوط و مفرد اما عاقل را نمونه کافی است و بحسب ظاهر مقام حمل بر معنی خواهد نمود

باب اول در بیان معانی ایاتی که بحسب ظاهر اشکال و اخفاتی دارد

(۱) پیر ما کف خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد معنی بی تکلفانه اولاً اینکه از گفته پیر و مرشد معلوم باشد که خطا بر قلم صنع نرفته که اگر باعلام پیر این مسئله معلوم ما نمیشد از کمال قصی که داریم توهم میگردیم که خطا بر قلم صنع نرفته و این خطا است که کسی اعتقاد خطا در کار خانه الهی

راه دهد آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد که خطا های ما را پوشید یعنی ننگدات که از ما این گمان خطا که خطا بر قام صنع رفته بر زند زیرا که عالم بر ابلع نظام مخلوق است یعنی بهتر از این متصور نیست

ثانیا اینکه بگوئیم که نظر خطا پوش یعنی خطا را نمیبیند از این جهت که خطا نیست و این در حکم قضیه سالبه است و صدق سالبه مستلزم وجود موضوع نیست چه تواند بود که صدقش بواسطه عدم موضوع باشد مثل این که بگوئیم عناقا ظا هر نیست یا آنکه موضوع باشد و محمول از آن مساوی باشد همچون انسان حجر نیست و خطا پوش در این مقام از قبیل اولست یعنی در واقع چون خطا نیست نظر پیر و مرشد کامل مطابق واقع کتاب صنع را مطالعه میفرماید و چنانچه خالی از خطاست او نیز بی خطا میبیند مثل آن که کاتبی خط بی عیبی نوشته باشد و معیزی چنانچه هست او را بیند کاتب گوید که آفرین بر این معیر باد که خط را بی عیب دید یعنی چنانچه در واقع بی عیب بود ملاحظه نمود و ناقصان از غایت نقصی که دارند صواب را خطا می بینند و مؤید این معنی تصریح لسان الغیب در بیت دیگر است

(شعر)

کمال سر صحبت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
پس گویا لسان الغیب فرموده که آفرین بر نظر پاك خطا پوش پیر و مرشد باد که صفحه صنع را چنانکه هست خالی از خطا می بیند و دلیل بر اینکه ناقص صواب را خطا می بیند و خطا چون در واقع نیست از نظر جهل کمال بکمال پنهان پوشیده است اینکه ثنوبه بدو صانع قائلند تو هم کرده اند که در عالم شر بسیار است فاعل شر و خیر یکی نمیتواند بود از اینجهت بدو فاعل قائل شده اند اما حکیم خردمند

که علم با اشیاء مطاق واقع دارد بقیین میداند که همه خیر است از قبیل بریدن انگشت مار گزیده است که چون متضمن بقا و حیات آن شخص است در واقع خیر است و حال آنکه جاهل شر میدانند نعم یا قال سلطان المحققین نصیر الملة و الدین رحمة الله علیه هر چیزی که هست آنچه آن میباشد آن چیز که آنچنان نمیباید نیست

و لسان الغیب نیز اشاره باین معنی فرموده نیست در دایره يك نكته خلاف از کم و بیش

که من این مسئله می چون و چرا می بینم (یا آنکه) بگوئیم که آنچه با اعتقاد جاهلان خطاست پیر

و مرشد آنرا پوشیده هر چند در واقع خطا نباشد چنانچه امام ثامن ضامن علیه السلام در توجیه لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فرمود که با محمد ما فتح مکة نصیب تو کردیم تا معلوم کفار قریش شود که آنچه با اعتقاد قریش گناه است که سب الهه باطله باشد بخشیده ایم چه اعتقاد قریش این بود که پیغمبر بواسطه این گناه که بی احترامی نسبت به بتان و الهه باطل ایشانست از طواف کعبه در این مدت محروم اند.

(۲) روز ازل از کالک تو يك قطره سیاهی

بر روی ماه افتاد که شد حل مسائل

خورشید جو آن خال سیاه دید بدل گفت

ای کاش که من بودم آن هندوی مقبل

مقصود از این کلام مدح یحیی بن مظفر است بقرینه مطلع

غزل که فرموده دارای جهان نصرت دین خسرو کامل

یحیی ابن مظفر ملک عالم عادل تا آخر قطعه بهر حال

میفرماید که آن سیاهی که در روی قمر مینماید که آنرا محقق گویند

و حکما در این مسئله که آیا چه باشد حیرانند بعضی میگویند که ثقبها

است و روی ماه و ضوع ماه در آن تقبها نمی تابد از اینجهت سیاه می نماید یا ستاره چند است که بروی ماه افتاده یا عکس در یاهاست چنانچه مذهب حکمای هند است لسان الغیب میگوید این قطره هاسیاهی است که از قلم یحیی ابن مظفر بر روی ماه افتاده در اینصورت حل مسائل شد چه بر هر يك ازین وجوه بحث و اعتراض لازم می آید و خفاء بر کل وجوه باقیست و هر گاه ظاهر شد که قطره سیاهی از کلک یحیی است که بروی ماه افتاده حل مسائل شده و ا خورشید آرزو کرد که کاش قطره سیاهی قلم یحیی بر روی من افتادی و من آن بنده و هندوی مقبل بودمی

(۳) دولت آنست که بیخون دل آید بکنار

ورنه با سعی عمل باغ جنان اینهمه نیست

مقصود از این بیت اینست که بهشت که حق تعالی کرامت می فرماید دولتی است که بیخون دل و محنت بدست آمده و تفضلی است ز جناب احدیست و الا سعی و عمل آدمی اینهمه نیست که بهشت در برابر آن دهند در برابر سعی و عمل این شخص چیر سهل گنجایش دارد چه معلوم است که بهشت در برابر سعی و عمل قلیل آدمی نیست و معنی کلام لسان الغیب آن نیست که دولت آنست که بی شغل و منت بدست آید و الا که با سعی و عمل چیز سهلی است و اینهمه وقع ندارد و میتواند بود که مراد از بهشت بهشت حسی باشد که در برابر سعی و عمل حسی دهند چیز سهلی است بلکه دولت عبارت از بهشت ذاتی و لا اقل بهشت صفاتی است که رضوان من الله اکبر اگر نه بهشت الهی حسی که باجرت عمل میدهند اما چون بهشت روحانی بمرتبه عظیم القدر است که عملی در برابر آن از انسان نمیتواند آمد بلکه بالقوه انسان عملی که تدارک آن کنند نیست پس بهشت بیخون دل است کسی نگوید که چون مکلف به آدمی دو قسم است یکی اعمال حسی و دیگری اعتقادات که از روحانیاتست و

بهشت حسی در برابر اول و جنت روحانی در برابر ثانی است جواب میگوئیم که تسلیم گردیم باز آن فرح و بهجت روحانی که از کشف تمام عارض اهل جنت می شود اعمال قلبی و افعال روحانی که عبارت از نیات و اعتقادات است در جنب آن قدری ندارد پس دولتی است که بیخون دل بدست میاید

(۴) چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست بچتمل که مراد از سقف بلند ساده بسیار نقش نفس ناطقه انسانی باشد چرا که نفس ناطقه بان صفات موصوف است زیرا که بلند است بواسطه آنکه از عالم امر است نه عالم خلق روحانی است نه جسمانی و عالم روحانی فوق عالم جسمانی است و بلند مرتبه و ساده است بواسطه آنکه بسیط و مجرد و ساده از ماده است بحسب ذات و بسیار نقش است چرا که آموزش آفاق و انفس است و بحسب عام و افعال بسیار نقش است و ازین معما هیچ دانا آگاه نیست چنانچه از خلیفه برحق بلا فصل سید کائنا و خلاصه موجودات یعنی اسدالله الغالب امام المشارق والمغرب علی ابن ابی طالب علیه السلام منقولست که در تفسیر حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه فرمودند که لا یمكن التوصل الی معرفت اکرب لا یمكن التوصل الی معرفت النفس حاصل معنی آنکه کسی که نفس خود را شناخت پروردگار خود را میتواند شناخت یعنی چون نفس را نمی توان شناخت پروردگار خود را هم نمیتوان شناخت از باب تعلق شیئی بامر محالست اما چرا نفس را نمیتوان شناخت بواسطه آنکه تصور امریکه در هیچ جای بدن نباشد و در همه جا باشد و داخل بدن باشد و در جمیع اعضا تصرف داشته باشد و در هیچ مکان نباشد از برای آنکه عادت و الفت بمحسوسات دارند محالست رو مجرد شو مجرد را به بین زانکه شرط فهم هر چیزی است این پس خالق نفس را که در همه مکان است و اصلا مکانی ندارد چون توان شناخت

ندارد واجب از ممکن نمونه بی چگونه دانش او را چگونه (یت (۵)
 من هم اندم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر
 زدم یکسره بر هر چه که هست وضو ساختن از چشمه عشق از لوث انانیت
 بالکایه پاک شدن است و چهار تکبیر عبارت از چهار قسم فنا است
 که فنای آثاری و فنای افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی باشد فنای
 آثاری عبارت از آنستکه سالک آثار موجودات را در آثار وجود
 حقیقی مضمحل بیند چنانکه بقیر آثار او آثاری نبیند و علی هدالقیاس
 اما فنای افعالی و صفاتی و ذاتی میفرماید که من همان دم که از کدورات
 و هوائی هستی و انانیت و ظلمات غواشی جسمانی بر آدم این مراتب
 چهار گونه که بمنزله اسفار اربعه است برای من حاصل شد و تفصیل
 این مراتب چهارگانه را لسان الیقین در غزل

دوش وقت سحر از غصه بخاتم دادند تا آخر فرموده ماند

(۶)

دلبر آسایش مامصلحت وقت ندید و در نه از جانب مادل نگرانی دانست
 یعنی مطلوب حقیقی که دل ما را برده و رهین محبت خود
 ساخته آسایش و راحت ما را مصالحت وقت ندید و الا دانست که دل ما
 نگران راحتست و آسایش میطلبد و این اشاره بپایه کریمه و مضمون
 حدیث قدسی است

عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا
 شیئاً و هو شر لکم . و ان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر و
 لو صرفته الی غیر ذلک لهلك الی آخر الحدیث

(۷)

شام ترکان سخن مدعیان میشوند شرمی از مظلوم خون سیا و و شش باد
 مراد از شاه ترکان با اصطلاح اهل عرفان افراسیاب نفس است
 و مدعیان خواهش های نفسا نیند که باعث هلاکت و بند و سیاوش

عبارت از عقل معاد است لسان الفب میفرماید که نفس اماره از پی خواهش های ذمیمه میرود و عقل معاد که او را بنعمت مقیم میخواند مغلوب دواعی ذمیمه نفسانی ساخته و عقل در دست نفس هلاک گشته شرمی یارش که چنین عملی از او صادر شده بتگر کرا بقتل که دل شاد کرده و به این اصطلاح اهل عرفان بسیار تکلم می نمایند چنانچه مولوی رحمه الله علیه فرموده

کیخسر و سیاوش و کاوس و کیقباد

گویند که فرانکس (۱) افراسیاب زاده
 رمزی خوش است گریبوشی بیان کنم
 احوال ملک و قصه طاهای و عدل و داد
 ابرار جان سیاوش عقل معاد را
 از بهر آن نتیجه به تواران تن نهاد
 پیران مگر پیشه که عقل معاش بود
 آمد نرسیم حاجب و در پیش استاد
 تا بزد مرو را بر افراسیاب نفس
 پس سعی کرد دودختر طبعش با و بداد
 تا چند گاه در بختین کام آرزو
 بی چاره فرانکس شهوت نبود شاد
 گرسیوز (۲) حسد ز پی کینه و فساد
 اندر میان آن دو شه نامور فتاد

(۱) فرانکس در نسخه فرانکس نوشته اگر باشد مخفف فرنگیس هست که نام دختر افراسیاب میباشد و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست

(۲) بفتح اول و تحتانی مجهول در وزن بختی بز نام برادر افراسیاب و یا کاف تازی هم بنظر آمده (برهان)

شد با گروه آرزو هوا و غضب بهم
 تدبیر های باطل و اندیشه های زشت
 ز بر سفال سفله درخشنده گوهرش
 پنهان شد که داشت ز تخم دوشه نژاد
 گویو طلب بز آمد و شاه زاده را گرفت
 از ملک تن برد به ایران جان چو باد
 بزبان بجای باز برد نزابلستان دل
 دادش بزوال علم که او بودش اوستاد
 قاف قدرتش از دست زال علم
 بستد باطف و چشم جهان بینش برگشاد
 بقیه دارد

انتقاد ادبی

حضرت استاد معظم

شماره اول سال ششم از همان روز با یک شوق و مهر طی باز کرده
 فهرست مقالات آن را یک یک از نظر علم گذرانیدم (نثر نویسان انقلابی)
 نخستین عنوانی بود که نظر مرا بخود جلب نمود. این عنوان مقدمه ایست که
 فاضل محترم آقای دهقان برای ورود بمقاله سلامه موسی «ادبیات جهانی»
 نگاشته ولی بد بختانه این مقاله و آن مقدمه هیچ تناسبی با همدیگر
 نداشتند یعنی چون آقای دهقان از عقاید اجتماعی و مسائل کفایتی
 سلامه موسی مسبوق نبودند بی مقصود او نبرده و مقاله اش را ترجمه
 کرده بودند
 سلامه موسی بنا به اادت خود یکبار دیگر ادبیات و ادبای حمله